

نقدی بر کتاب «تأملات دیرهنگام» نوشته محمود صباحی از فاضل غیبی

دوست دیرینم، جناب صباحی

آرتور دوگوبینو نخستین کسی بود که ناتوانی شرقیان از «تنقید علمی» را علت عقبماندگی آنان دانست. او حدود یک قرن پیش نوشت:

«در اروپا يك نویسنده وقتی کتابی منتشر کرد، منتقدین در جراید و مجلات محاسن و معایب کتاب او را می گویند... ولی در ایران این رسم وجود ندارد و نویسنده پس از انتشار کتاب می‌داند که کسی کتاب او را تنقید نخواهد کرد،» (زیرا) در کشورهای خاورزمین تنقید علمی، نظیر اروپا رایج نیست. تنقید علمی که باعث موشکافی می شود اروپا را به علوم و اختراعات بزرگ راهنمایی کرده و خواهد کرد. ولی اهالی مشرق زمین... از قدیم‌الایام آنچه را آموخته اند، سینه به سینه نقل می نمایند بدون آنکه در آن دخل و تصرف کنند. ولی اینرا هم باید گفت که اسلوب تنقید از ابداعات جدید اروپاست و در همین اروپای ما هم سابقاً تنقید وجود نداشته است. حتی دانشمندانی از قبیل ارسطو و افلاطون نیز از اصول تنقید و موشکافی بی اطلاع بوده‌اند.» (1)

بیشک گوبینو نمی دانست که ایرانیان در این مورد مشکلی اخلاقی هم دارند. بدین صورت که در فرهنگ والای ایرانی نه تنها بدگویی نکوهیده است، بلکه ایرانیان به «عیب‌پوشی» نیز سفارش شده‌اند.

شما بیشک با شناختی که از آیین بهائی دارید، خوبی می دانید که مشکل «تنقید» در این آیین بدین صورت حل شده است که بهائیان می دانند که نه فقط اختلاف و گوناگونی نظرات و آرا پسندیده است، بلکه «بارق» حقیقت» پیامد «تصادم افکار» است! منتها هر کس باید با تکیه بر خرد، رأی خود را بدون «مجادله» بیان کند و هدفش نزدیکی به حقیقت باشد و نه برتری بر دیگری.

بدین سبب، از آنجا که به حسن نیت شما نسبت به آیین بهائی یقین دارم، اجازه می خواهم چند نکته ای را دربار» کتاب نوین شما «آغازگری باب و آموزگری بهاءالله» بیان کنم تا تمرینی باشد برای

«تنقید علمی» در عین محبت دوستانه و احترام مشفقانه.

پس از چهار دهه کوشش همه جانبه حکومت اسلامی برای ریشه کن کردن بهائیت در ایران، از کشتار و شکنجه و زندان گرفته، تا اخراج از هم کشورهای دولتی، نجس دانستن بهائیان و محرومیت از حق تحصیل و پس از آنکه چهار دهه سنگها را بستند و سگها را آزاد گذاشتند تا هرگونه تهمت و دشنامی را نثار بهائیان کنند، روشن است که حتی تیر کتاب شما کافیست تا بهائیان را شادمان کند و از اینکه اندیشمندی مانند شما در تأیید آیین بهائی سخن گفته غرق در سپاسگزاری گردند. خاصه آنکه محتوای کتاب نه گزارشی ستایشگرانه، بلکه تعمقی دانشورانه است که در واقع به شیو افوریسم Aphorismen نیچه، گزینه‌گویی فلسفی است.

بنابراین با این مقدمه اجازه می‌خواهم، از ستایش افکار بدیع شما چشم پوشی کنم و بکوشم مطالبی را که به نظرم نارسا است در میان بگذارم. خاصه آن که یقین دارم انگیز شما ستایش از آیین بهائی بوده است اما در رفتن به این راه چنان مصمم بوده اید که گاهی مطالبی که خودتان به درستی آن باور ندارید توجیه کرده اید.

مطلب نخست اینست که شما در عین ستایش از آیین بهائی، لازم به یادآوری می‌دانید که: «من از بیخ و بُن زندیق و ملحدم» [175]. تا اینجا نیز مشکلی نیست. زیرا که دین، از نظر دانش نوین، پدیده‌ای اجتماعی است و باید بدون در نظر گرفتن باورهای پیروانش مورد ارزیابی قرار گیرد. بنابراین کاملاً قابل فهم است که شما بعنوان یک زندیق از آنجا که عملکرد اجتماعی - تاریخی بهائیت را بعنوان جنبشی «آشکارا رهایی بخش و سرنوشت ساز» [175] ارزیابی کرده‌اید به ستایش آن دست زده‌اید. هرچند که برای من روشن نیست که اگر شما خودتان را «ملحد» (دهخدا: بی‌خدا، بی‌ایمان) می‌دانید چگونه درباره مقولات ایمانی اظهار نظر می‌کنید و مثلاً می‌نویسید: «اندیشیدن به خداوند برآیند گونه‌ای سرمستی است.» [177] و یا: «کنار گذاشتن ایمان از دنیای اندیشه نه چندان کار عاقلانه‌ای به نظر می‌رسد... ایمان اصلی ترین راننده زندگی است... دقیق تر: خود زندگی است.» [180]

اما مشکل این نیست، بلکه اینجاست که شما از آموزه‌هایی با بُعد اجتماعی دفاع می‌کنید که خود بدان باور ندارید. از جمله «تقیه» (دین‌پوشی) را محکوم می‌کنید، اما آن را «واکنشی غریزی یا طبیعی» می‌نامید و می‌نویسید: «آری، انسان می‌تواند دروغ بگوید

وقتی جانش در خطر باشد» [100] و توضیح می دهید که بهائیت از اینرو از پیروانش می خواهد تقیه نکنند زیرا که می خواهد «زندگی انسانی را از افق ها و مرزهای طبیعی و غریزی آن فراتر ببرد» [100] به عبارت دیگر، تقیه غریزی است و برای آنکه به راستی و درستی برسیم باید بر آن غلبه کنیم.

از سوی دیگر دربار □ «خشونت پرهیزی» در بهائیت می نویسید:

«برای رفع و دفع خشونت باید ... نیروهای فراعقلی و چه بسا غریزی را فراخواند» [131]

بنابراین اگر فرد بخواهد «تقیه» را رد کند و راستی پیشه کند، باید بر غرایز خود غلبه کند، اما اگر بخواهد از خشونت پرهیزد، باید «عقل از کار بیفتد» [130] و دست به دامن غریزه شود. بدین ترتیب فردی که بخواهد هم راستگو باشد و هم خشونت پرهیز، باید هم بر غریزه غلبه کند و هم به آن میدان دهد!

روشن است که انگیز □ نیک شما در دفاع از بهائیت بدون آشنایی کافی با موازین آن، به چنین تناقضاتی دامن زده است. وگرنه روشن است که در این آیین، انسان فقط در کودکی غریزی عمل می کند و به کمک تربیت، غرایز به سرعت جای خود را به رفتار آگاهانه می دهد. مطلب به همین سادگی است: انسان تربیت شده باید از چنان سرافرازی انسانی برخوردار باشد که رفتار به اعمال زشت را دون مقام انسانی خود و شرم آور بیابد.

نمون □ دیگر، به دفاع شما از بهائیت بعنوان دین برمی گردد. می نویسید: «من خود به دین نیازی ندارم.» [179] اما به دین و بویژه به بهائیت می اندیشید، «برای اینکه در این جامعه دین امر اجتناب ناپذیری است.» [179]

فکر نمی کنید که اینجا کمی از بالا به «عوام نیازمند دین» نگریسته اید؟ خاصه آنکه خودتان چند سطر دیگر، ایمان را چنان ستایش می کنید که بی نیازی از آن عین خردستیزی می نماید:

«کنار گذاشتن ایمان از دنیای اندیشه نه چندان کار عاقلانه ای به نظر نمی رسد... چرا که ایمان اصلی ترین ران □ زندگی است .. دقیق □ تر: خود زندگی است.» [18]

به هر حال مهم آن است که دین را بعنوان پدیده ای اجتماعی ارزیابی

می کنید و می نویسید:

«ماهیت راستین یک فرهنگ یا دین یا نظام سیاسی را از ثمرات عملی و اجتماعی که به بار می آورد می توان شناخت.» [99]

با این معیار چون به ثمرات اجتماعی بهائیت در ایران می نگرید، آن را با والاترین واژه‌ها ستایش می کنید:

«این دین برآیند بلوغ انسان ایرانی است» [207] «جنبش‌های بایی / بهائی به مثابه یک روش اندیشیدن یا خردورزی ایرانی» [182]

اما از آنجا که نتیجۀ منطقی چنین ستایشی این است که بی نیازی به دین را کنار بگذارید، به یکباره کشف می کنید که بهائیت دین نیست، بلکه سکوی پرش به بدینی است!

«بهائیت .. از فراز دین به مثابه یک تنگنای تاریخی می جهد... و برای دین‌گریزان راه و راهواره ای آماده می کند» [200]

مطلب از دید بهائی ساده است. آن دینی که شما درباره‌اش می نویسید که: «خود زندگی است» [18] دین قرون وسطایی است یا دقیق‌تر: تصور قرون وسطایی از دین است. چنین دینی همۀ زوایای زندگی فردی و جمعی را پر می کند، درحالی‌که در دنیای مدرن، دین در کنار علم، هنر و فلسفه، فقط یکی از زمینه‌های آگاهی بشری است و اعتقادات دینی به حیطۀ شخصی محدود شده است. اما انسان اجتماعی به اعتماد و هم‌پیمانی برای گسترش موازین انسانی و بهبود اجتماعی نیاز دارد. امروزه بسیاری میهن‌دوستان ایرانی با توجه به آنچه به نام دین بر ایران رومی رود، بکلی منکر نیاز به دین هستند. شاید برایتان جالب باشد که بدانید که این درست موضع بهائی است! بدین معنی که از نظر بهائیت نیز بدینی بهتر است از دینی که موجب دشمنی و خشونت گردد. اما از طرف دیگر بدون دینی که موجب اعتماد اجتماعی و هم‌پیمانی در جامعه شود، جامعه به فاجعه ای سقوط می کند که در ایران امروز شاهد هستیم.

دین نیز مانند دیگر زمینه‌های آگاهی انسان، رشد می کند. اگر در نظر گیریم که «علم» از جادوگری و جادوکاری، مرحله به مرحله رشد کرد تا به بلوغ امروزی رسید، چرا برای دین مراحل رشد قائل نباشیم؟ بدین مفهوم بهائیت نه سکوی پرش به بدینی، بلکه خواستار برداشتی نوین و مدرن از دین است و بدین وسیله می‌تواند جامعه را از «تنگنای تاریخی» [200] ادیان گذشته رها کند. دینی که نه به

حیطه علوم تجاوز می کند و نه مانع رشد اندیشه فلسفی است، بلکه هدفی جز تقویت اعتماد میان اعضای جامعه بعنوان زمین هم پیمانی برای حفظ میراث فرهنگی، کسب دست آوردهای انسانی و ظرافت اخلاقی ندارد. با چنین نگرشی «اندیشیدن به بهائیت» نه تنها «گونه ای عبثکاری» [174] نیست، بلکه برای هر ایرانی میهن دوستی ضرورت لحظه است.

شاید بدفهمی درباره رفتار و منش بهائیان باعث شده تصور کنید، بهائیت سکوی پرش به بی دینی است. زیرا دینداری بهائیان نسبت به دینداری در ادیان گذشته کاملاً دگرگون شده است. زندگی پیروان ادیان قرون وسطایی مملو از رفتار به موازین مذهبی بود و در آن کمتر جایی برای اندیشه، علم و حتی هنر باقی بود. برای یک مسلمان آنچه واقعاً موجب رستگاری می شود فقط رفتار به واجبات دین است، اما بهائیان (مانند اغلب دینداران در جوامع پیشرفته) نه تنها برای دین، بلکه برای آموزش علمی و هنرورزی و کوشش برای بهبود زندگی خود و دیگران نیز ارزش قائلند و می کوشند زندگی را با استفاده از هم آگاهی های بشری به گستردگی و نیکی هرچه بیشتر شکل دهند و به وظایف شهروندی در جامعه خود عمل کنند.

با شناخت از بهائیت، چنانکه هست و نه با تکیه بر پیشداوری ها، دیگر نیازی نیست که برای دفاع از آن به کارهای قهرمانانه مانند «زلال کردن و لایروبی دریای ایمان» دست زنیم. نمونه کوچک دیگر اینکه می نویسید: «حقیقت نه یک چهره، بل چهره ها، نه یک معبد، بل معابد دارد!» [218] و این کاملاً مخالف آموز بهائی است که در زمان و مکان مشخص به «حقیقت واحد» باور دارد. بدین توضیح که از آنجا که خرد نزد هم انسان ها یکسان عمل می کند، با غلبه بر پیشداوری می توان و باید به کمک علم و اندیشه به شناخت مشترکی از هر پدیده ای دست یابیم. این روشی است که در دو سه سد گذشته در علوم طبیعی مورد استفاده بوده و هم دست آوردهای دانش نوین مدیون آن است. حال اگر این روش را در مورد پدیده های اجتماعی و دینی نیز بکار بریم به «حلقه مفقوده» ای دست یافته ایم که می تواند به اختلاف عقاید و تعصب در باورها خاتمه دهد و راه را برای تفاهم و همبستگی انسانی باز کند.

بگذریم، کوتاه آنکه اجازه دهید بگویم، شما به هر وسیله ای دست یازیده اید تا از بهائیت دفاع کنید، مگر خود آموزه های بهائی! برای نمونه، می نویسید: «در نگرش بهائی، انسان به جای چیرگی بر دیگری باید بر خود چیره آید.» [219] درحالیکه هر کتابخوانی می داند

که «چیرگی بر خود» آموزی اصلی نیچه است، چنانکه آن را در «چنین گفت زرتشت» دستکم پنج بار تکرار کرده است! (2) اما آموزی بهائی نیست و بهائیت نه انسان را موجودی غریزی می‌داند و نه موجودی که باید همواره با «دَد درون» (3) مبارزه کند، بلکه باور دارد (و بهائیان خود نمونه زندگی این آموزه‌اند) که به کمک تربیت می‌توان فضایل انسانی را به «طبیعت ثانوی» بدل کرد، تا، چنانکه اشاره شد، بدرفتاری را نفس مجازات و توهینی به مقام والای خود بیابد.

در خاتمه برای رعایت اختصار ناگزیر از اشاره به یکی دو نمونه‌ای هستم که در آنها شما متأسفانه ویژگی‌هایی به بهائیت نسبت داده اید که ناشی از سوءتفاهم اند! مهمترین نمونه همانا «عدم مداخله سیاسی» است. می‌نویسید:

«آن را آموزگاران بهائی بر ساختند. تا هم خود را محفوظ بدارند و هم آن که افراد جامعه آینده را با ارزش‌های خشونت پرهیز آشنا کنند.» [142] و در ستایش از این «آموزه» از هیچ چیز فروگذار نکرده اید. آن را «یک آموزی اندیشیده شدی دینی» «یک طرز زندگی اجتماعی مستقل» [145] «یک تمهید فراگیر اجتماعی» [149] و بالاخره: «تمکینی کنش‌گرانه و پیش‌برنده» [149] خوانده‌اید!

از خود می‌پرسم آیا برای خود شما شگفت‌انگیز نیست که چگونه در عین ستایش از دمکراسی یونانی بعنوان «برآیند مشارکت شهروندان در امر سیاسی» در مورد بهائیان «عدم مداخله در سیاست» را چنان «آموزه ای عام و فراگیر» می‌یابید که «می‌توان به فرهنگ‌های مختلف پیش نهاد داد.» [150]

آیا واقعاً می‌توانید به خوانندگان خود توضیح دهید که این چگونه «تمکینی» است که به پیشرفت اجتماعی کمک می‌کند؟ آیا عدم دخالت در سیاست چنانکه شما بیان می‌کنید همسایه تقیه نیست؟ آیا چنانکه خود شما دقت کرده اید، به «گونه ای محافظه کاری و در خودفرورفتگی» [204] منجر نمی‌شود؟

آنچه به بهائیان مربوط می‌شود آنان سیاست را هم مانند علم در حال تکامل می‌بینند. از بدویت خودکامگی تا دمکراسی پیشرفته، «سیاست» نیز راهی دراز پیموده، تا امروز که در دمکراسی‌ها، گفتگوی پراعتقاد میان شهروندان، بنیان اصلی آن را می‌سازد. بنابراین باید بتوانیم مشارکت در آگاهی سیاسی را از مبارزه برای کسب قدرت تمیز دهیم.

اگر جامعه بھائی در راه کسب قدرت سیاسی بکوشد بدین معنی است که در راه تشکیل حکومتی مذهبی یعنی بدترین نوع خودکامگی می کوشد و گفتن ندارد که چنین کوششی در تضاد با آموزه های بھائی در جهت پیشرفت به سوی جامعه ای انسانی و دمکراتیک قرار دارد.

از طرف دیگر محکوم کردن به «عدم دخالت در سیاست» به معنی شرکت نکردن در گفتگوی اجتماعی و این بزرگترین ظلمی است که می توان بر جامعه ای روا داشت. ماجرای تحمیل عدم دخالت در سیاست در تاریخ بھائی روشن است. بهاءالله بنیانگذار این آیین پیروان را همواره به اعلام دلاوران آموزه های بھائی و «خودبیانگری صریح» [204] سفارش کرده است:

«.. بشنوید آواز این زندانی را، بایستید و بگوئید شاید آنانکه در خوابند بیدار شوند.»

عبدالباها به هنگام انتخابات مجلس دوم به بھائیان سفارش کرد در انتخابات شرکت گسترده ای داشته باشند، اما پس از آنکه در نظامنامه انتخابات، شرکت غیرمسلمانان ممنوع گردید و اتهامات مبنی بر اینکه مشروطه خواهی پوششی برای ترویج «بایگری» است، به نهایت رسید، عبدالباها خروج بھائیان از عرصه سیاست ایران را گامی در جهت قوام مشروطیت دانست. متأسفانه اوضاع کشور از آن پس تا بحال هیچگاه به چنان فضای بازی اجازه نداده است که بھائیان بتوانند در آن آزادانه آرا و پیشنهادات خود را به داوری همگانی بگذارند. شاهد آنکه حتی در دوران پهلوی هیچگاه نتوانستند مجوز رسمی برای نشریه ای درون سازمانی بگیرند.

دوست عزیز، کلام آخر اینکه، هرچند حسن نیت شما برای دفاع از بھائیان ستایش انگیز است، اما اگر این دفاع نه خردمندانه، بلکه توجیه گرانه باشد، ثمره ای نخواهد داشت. نمونه آخر آنکه شما به عدم شرکت زنان در بیتالعدل اشاره کرده اید. خود بھائیان از آنجا که این تدبیر با علم و خرد همخوانی ندارد با آن مشکل دارند، آنگاه شما به توجیه آن برخاسته می نویسید: «زنان را با بیتالعدل چه کار؟ آنان در بیتالعشق اموری بس حیاتی تر در پیش روی خود دارند.» [ص214]

با پوزش از صراحت لهجه و با آرزوی آشنایی هرچه بهتر با آموزه های بھائی برای هم ایران دوستان

(1) کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص 20
162 ،

(2) فریدریش نیچه، چنین گفت زرتشت، ترجمه داریوش آشوری، آگاه، ص
7 ، 47 ، 78 ، 300 ، 302

(3) هما نجا، 471

فاضل غیبی